

قیامت عشق در احیاء امید

منیرالسادات آخوندزاده

سرشناسه	: آخوندزاده، منیرالسادات
عنوان و نام پدیدآور	: قیامت عشق در احیاء امید / منیرالسادات آخوندزاده.
مشخصات نشر	: تهران: عمران، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۲۰۰ص: مصور (بخشی رنگی).
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۵۵-۱۱-۲
وضعیت فهرست‌ریزی	: فیا
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: نیچه، فریدریش ویلهلم -- ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰م. -- نقد و تفسیر
موضوع	: نیچه، فریدریش ویلهلم، ۱۸۴۴ - ۱۹۰۰م. -- روانشناسی
رده بندی کنگره	: B۳۳۱۷/ T۳: ۱۳۹۱
رده بندی دیویی	: ۹۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۸۴۴۰۷



انتشارات عمران

قیامت عشق در احیاء امید

نویسنده: منیرالسادات آخوندزاده

طراحان: پوریا فیضی، داریوش گلسرخی، محمد غفوری صفحه‌آرایی: سعید پرور

چاپ اول: ۱۳۹۱ | تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۵۵-۱۱-۲

حق چاپ محفوظ است

تهران: خیابان فلسطین، بعد از چهارراه بزرگمهر، بن بست نجم، شماره ۲، واحد ۷.

تلفن: ۶۶۴۹۵۷۵۸ - ۶۶۹۷۳۶۲۵

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	۹
مقدمه.....	۱۳
تقدیم با عشق به خواننده این کتاب.....	۱۷
فصل اول: حس غریب دور دست.....	۲۳
فصل دوم: ملاک‌های ارزش داوریِ نوینِ قدرت.....	۵۱
فصل سوم: در سایه روشن وادی عشق.....	۶۹
فصل چهارم: بخشی از زندگی نیچه به قلم ایوفرنسل.....	۱۰۱
فصل پنجم: متخبی از ارادهٔ معطوف به قدرت.....	۱۱۱
فصل ششم: از کتاب نبرد با اهریمن اثر اشتفن سوایک.....	۱۲۷
فصل هفتم: نیچه و لوسالومه، نقل از ایوفرنسل.....	۱۶۹
فصل هشتم: معمای روانشناسی زن و عشق.....	۱۷۷
فصل نهم: گزارش آخر.....	۱۸۳
فصل دهم: عشق و دیگر هیچ.....	۱۸۹
منابع و مأخذ:.....	۱۹۷

پیشگفتار

قیام امید از قیامت عشق با گوش جان سپردن به منظومه‌هایی از سخنانی چند از بزرگان ادب ایران

عاشقی پیداست از زاری دل
گرچه تفسیر زبان روشن گرس
چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت
نست بیماری چو بیماری دل
لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است
چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت
(مولوی)

عشق است یکی نقطه و عالم پرگار
در دایره مرکز محیط است یکی
هر دایره را بود بر این نقطه مدار
باشد ز محیط ره به مرکز بسیار
(سحابی استرآبادی)

فاش می‌گویم و از گفته خود دل شادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
(حافظ)

نیست گشتن لیک عمر جاودانی داشتن
و ندر آن فرخنده گلشن باغبانی داشتن
شامگاهان در تنور خویش نان داشتن
شاخه‌های خردخویش از بار وارون داشتن
سینه‌ای آماده بهر تیر باران داشتن
(پروین اعتصامی)

گمان مبر که برآید زخام هرگز دود
دیگر به گِل نتوانستم آفتاب اندود
(سعدی)

قصه عشق است و نه انجام و نه آغاز دارد

ای خوش اندر گنج دل زرّ معانی داشتن
کِشتن اندر باغ جان هر لحظه‌ای رنگین گلی
روز را با شخم و کشت و زرع آوردن به شب
چون نهالی تازه در پاداش رنج باغبان
در هجوم ترک‌تازان و کمانداران عشق

ترا سماع نباشد که سوز عشق نبود
به صبر خواستم احوال عشق برشیدن

دلکش است افسانه آشفته عاشق و لیکن

تا صیرفی عشق چه سنجد عیار من
(شهریار)

یک عمر در شرار محبت گذاختم

و آن را به دو حرف مختصر خواهم کرد
با مهر تو سر ز خاک برخواهم کرد
(خیام)

از واقعه‌ای ترا خبر خواهم کرد
با عشق تو در خاک فرو خواهم شد

جهان بی‌خاکِ عشق آبی ندارد
به عشق است ایستاده آفرینش
(نظامی گنجوی)

فلک جز عشق محرابی ندارد
گر اندیشه کنی از راه بینش

زندگی رسم خوشایندی است
زندگی بال و پری دارد با وسعت مرگ
پرسی داد اندازه عشق
زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد

(سهراب سپهری)

به آفتاب سلامی دوباره خواهم داد
به جویبار که در من جاریست
به ابرها که افکار طویل من بودند
به مادرم که در آینه زندگی می کرد
و به عشق که در آستانه ایستاده
سلامی دوباره خواهم داد

(فروغ فرخزاد)

عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها	در میان پرده خون عشق را گلزارها
عشق گوید راه هست و رفته ام من بارها	عقل گوید شش حد است و بیرون راه نیست
عشق دیده ز آنسوی بازار او بازارها	عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد
(گزیده غزلیات شمس)	

جان ز عشقت آتش افشان خوشترست
تا قیامت مست و حیران خوشترست
زانکه با معشوق پنهان خوشترست
گر همه زهر است از جان خوشترست
تا سحر عطار گریان خوشترست
(محمد فریدالدین عطار)

یک روز مرا به کام دل نشانند
خود می گردد مرا همی گرداند
(مهستی)

آتش عشق تو در جان خوشترست
هر که خورد از جام عشقت قطره ای
تا تو پیدا آمدی پنهان شدم
درد عشق تو که جان می سوزدم
همچو شمع در فراغت هر شبی

ایام بر آن است که تا بتواند
عهدی دارد فلک که تا گردد جهان

با دریا

دریای بی ساحل را

می‌پیمایی

با چشم‌های

عاشق

تو را

- که ساحل نداری -

می‌پیمایم.

و عاشق‌تر می‌شوم

(ح-ر)

مقدمه

آیا براستی کجایند آن چند تنی از یاوران شکار و تازیان نیک پرورد که نیچه این نابغه و اندیشمند قرن نوزدهم همه عمر خود را در انتظار ظهور و رسیدن آنان گذرانید که در تاراندن به جنگل بکر و دست‌نخورده پهنه روان بشر به یاری‌اش بشتابند که او در نهایت سرخوردگی و از روی صفا و خلوص و یکرنگی که تنها مختص وی بود بپرسد که (آه این همه جستجوی رازهای شگفت و تنها یک تن؟...) آری نیچه با تلخکامی به نقطه‌ای می‌رسد که آنان چه نایابند برای چیزهایی که کنجکاوی او را برمی‌انگیزند و سپس نتیجه می‌گیرد که مشکل فرستادن دانشمندان و اندیشمندان و محققین به شکارگاه‌های تازه و خطرناک آنست که آنجا که به دلیری و زیرکی و چالاکی به تمام معنی نیاز هست، درست آنجا که «شکار بزرگ» و نیز خطر بزرگ آغاز می‌شود. آنان دیگر به کار نمی‌آیند.

درست آنجاست که آنان تیزبینی و تیزبویی خود را از کف می‌دهند و نیاز

دارند که حقیقت بزرگ شده و شیرین شده و تندی و تیزی زدوده و آبکی باشد و می‌پرسد که آیا قدرت هر روح را با این معیار می‌توان سنجید که تاب چقدر از حقیقت را دارد؟...

نیچه در نهایت واقع‌بینی و در باور به اینکه هرآنچه سرنوشت‌ساز است حتی به صورت علی‌رغم فرا می‌رسد، در کتاب غروب بتان می‌گوید:

«آموزش، چه می‌تواند باشد؟ این که هیچ کس خواص انسان را به او نمی‌دهد: نه طبیعت، نه جامعه، نه والدین و نه اجداد و... هیچ کس پاسخگوی این نیست که چرا انسان‌ها آن‌گونه که هستند ساخته شده‌اند. یا چرا در اوضاع و محیطی که خود را در آن یافته‌اند زندگی می‌کنند. سرنوشتِ طبیعت آنان را نمی‌توان از سرنوشت تمام آنچه بوده است و خواهد بود، جدا کرد... هر کس ضروری است، هر کس پاره‌ای از سرنوشت است، هر کس به کل تعلق دارد، هر کس در کل وجود دارد، هیچ چیزی وجود ندارد که بتواند هستی ما را داوری کند، بسنجد، مقایسه و محکوم کند، زیرا این به معنی داوری، سنجش و محکومیت کل خواهد بود... اما هیچ چیز جدا از کل وجود ندارد... آزادی بزرگ تنها همین است... تنها در این صورت معصومیت ضرورت بازگردانده می‌شود».

از آموزه فوق او می‌توان چنین استنباط کرد که از نظر او به هستی و چیستی طبایع گونه‌گون موجود ایرادی وارد نیست بلکه نقطه ضعف او در ظاهر به آنچه نیست و بر طبق مصالح و موقعیتی که ایجاب می‌کند تغییر موضع دادن است. او از خود و از ما می‌خواهد جایگاه واقعی خود را بدانیم و اولین کسی باشیم که خود را به جا آوریم و در جایی که از آن ما نیست خود را جا نزنیم.

به نظر نیچه سرچشمه همه مشکلات بشری در جانیست که ما یکرنگی و صداقت

خود را از دست می‌دهیم و از این وضع به شدت خشمگین می‌شود و موج این به هم ریختگی حتی شامل حال نزدیک‌ترین کسان او نیز می‌گردد. با مطالعه دقیق آنچه در قطع روابط او و صمیمی‌ترین دوستش «ریچارد واگنر» اتفاق افتاد به صحت این صفت بارز شخصیت او پی می‌بریم و به یقین می‌پذیریم که او به دنبال تغییر ماهیت وجودی نوع بشر با تمام آنچه که از او دستگیرش شده نیست بلکه انتظار او اینست که در راستای تحقق آنچه هستیم بکوشیم و به همین منظور می‌گوید: وسعت روان بشر و مرزهای آن و میدانی از تجربه‌های درونی که تاکنون بدان‌ها دست یافته است، و [نیز] درازا و پهنا و ژرفای این تجربه‌ها و تمامی تاریخ روان (تاکنون) و امکانات دست نیافته آن، برای یک روانشناس مادرزاد و دوستدار «شکار بزرگ» شکار گاهی است مقدّر، ولی به نظر او ما و مشکل بزرگ ما اینست که خود را در جاهای دیگر جا می‌گذاریم و در نتیجه از حرکت اصلی خود جا می‌مانیم و وقت تنگی که در اختیار ماست بیشتر به بطالت و گنگی حاصل از آن می‌گذرد و از کشف رازهای نهفته در پس این همه نابسامانی که تاکنون دست و پا گیر بشریت بوده و هست غافل می‌مانیم و این خوابیست که هزاران بار آنرا دیده‌ایم و هزاران بار نیز آنرا از یاد برده‌ایم...

او می‌خواهد ما نیز همچون عقاب با تیزی و تیزبینی هرچه بیشتر خیره به ورطه‌ها نظر بر دوزیم و به هنگام شکار هرچه سریعتر فرود آییم و در شکار قسمت و تقدیر خود سهمی به سزا داشته باشیم.

به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
(حافظ)

تقدیم با عشق به خواننده این کتاب

از آنچه بزرگ و عظیم است یا باید هیچ نگفت و با با عظمت سخن گفت و با
عظمت سخن گفتن یعنی به دور از آرایش و آرایش.
(نیچه، اراده قدرت)

شریف ترین فضیلت یک متفکر بزرگ، سخاوتی است که از راه چونان
دانشی مرد، و امی دارد که بی باکانه، اغلب با شرم، اغلب با تسخر و تبسم بلند نظرانه،
خود و زندگی خود را فدا کند.

(نیچه، سبیده دمان)

فیلسوف راستین کسی است که می‌داند اندیشه‌هایش از درون درد تجربه پا به دنیا می‌گذارند، دردی که مانند تجربه‌ی زایمان به «خون، قلب، گرما، لذت، شور، رنج، وجدان، سرنوشت، و فاجعه» نیاز دارد. تنها تجربه‌ی درد بزرگ است که ما را به ژرف‌ترین نگرش‌ها درباره‌ی سرنوشت انسان مجهز می‌کند. هدف چنین «تمرین‌های خطرناکی برای تسلط بر خود» باید نه فراموشی بل تبدیل شدن به انسانی «تغییر یافته» و متفاوت باشد.

(نیچه، دانش شاد)

آیا روشن نیست که در عصری که مایل است ادعا کند که انسانی‌ترین، معتدل‌ترین و برجسته‌ترین عصری است که خورشید تاکنون به خود دیده است، مجبوریم احساس بی‌قراری کنیم؟ رشت است که این کلمات زیبا را درست هنگامی می‌شنویم که ناخوش‌آیندترین سوءظن‌ها را داریم. آنچه در این کلمات می‌یابیم، صرفاً بیان- و وانمود- ناتوانی کامل، فرسودگی، کهنگی و نیروهای رو به زوال است. چه اهمیتی دارد که بیمار ناتوانی خود را در چه زردورقی می‌پیچد؟

(نیچه، دانش شاد)

می‌خواهم علاوه بر حال گذشته و آینده‌ی خود را نیز، از هیچ بیا کنم.

(کافکا)

آن کس که نخواهد بلندای کسی را ببیند چشم خویش را هرچه تیزتر به پستی‌ها و پیش‌پا افتادگی‌هایش می‌دوزد- و با این کار خود را رسوا می‌کند.

(نیچه، فراسوی نیک و بد)

تقدیم با عشق به خواننده این کتاب / ۱۹

عقربه ساعت شمار زندگی. زندگی شامل لحظات نادر و منحصر به فردی است که اهمیتی بسیار دارند و فواصل بشمار می‌دهند. عشق، بهار، ملودی زیبا، کوه‌ها، ماه، و آن لحظات گرداگرد ما جولان می‌دهند. اگر بخت یاری کند، اشباح دریا... همگی تنها یک بار به راستی با قلب ما سخن می‌گویند: البته اگر فرصتی برای صحبت کردن بیابند. زیرا بسیاری از مردم هرگز این لحظات را تجربه نمی‌کنند بلکه خود آنرا کتی در سمفونی زندگی واقعی‌اند.

(نیچه، انسانی، زیاده انسانی)

حقیقت یک نیرو است، اما انسان در لحظه‌های نادر به درک آن توفیق می‌یابد، زیرا تا آنجا که حقیقت است عذاب می‌بیند و باید شکست خورد، همینکه حقیقت پیروز شد، دیگران به آن می‌پیوندند. چرا؟ به این دلیل که حقیقت است؟ نه، زیرا در این صورت می‌بایست هنگامیکه حقیقت شکنجه می‌دید، نیز یاورش شوند. و نیز از این رو آنان به حقیقت نمی‌پیوندند که خود نیرویی است.

آنان پس از آنکه حقیقت به صورت نیرویی درآمد به آن می‌پیوندند، زیرا دیگران به آن پیوسته‌اند.

(سورن کی‌یر که گور، کپنهاگ)

«عقابان به هیچ روی با هم پرواز نمی‌کنند. این کار را باید به کبک‌ها و سارها وا گذاشت، بال‌ها را در هوا گستردن و چنگال‌ها را گشودن، این است سرنوشت نبوغ‌های بزرگ»

(گالیانی)

رنجورترین جانور روی زمین برای خویش قاه‌قاه خنده را ابداع کرد.
(نیچه)

اگر زندگانی روزانه شما در نظرتان حقیر می‌نماید تهمت ناچیزی بر آن نزنید.
تهمت بر شماست که کاوش نکردید تا جلال و جمال آنرا دریابید.
(ریلکه، شاعر آلمانی)

اندیشه و شیوۀ زندگی انسان‌های بزرگ و خصوصیات فرهنگ‌های غنی و
سالم می‌توانند سرمشقی برایمان باشند. از شکوهمندی‌های بشر آنچه که می‌تواند
بیش از همه پایدار بماند و الهام‌بخش نسل‌های بعدی باشد. افکار عظیم و آثار
ارزنده‌ی هنری اوست. آشنایی با معرفت و عظمت فرهنگی دیگران هم می‌تواند ما
را برای ساختن یک زندگی بهتر و پرنمرت‌تری دهد.
(کامی، گوتن)

هنر که ملیت نمی‌شناسد، معرفت که پلیدی به بار نمی‌آورد، خود را در
پله‌ای از افکار موهوم، عقده‌های کشنده، رشک‌ها و نومی‌های فراوان زندانی
کردن که فعالیت نمی‌باشد.

حتی کرم ابریشم نیز در پله‌ی خود در تکامل و زیبائیش کوشش می‌کند و وقتی
که پروانه‌ای آزاده شد از زندان خود نقب به بیرون می‌زند و خود را آزاد می‌سازد. بال بر
فراز اسارتگاه خود می‌گشاید و آنگاه تخم بالاترین امیدش را می‌نهد.

از زندان و سوختن‌گاه فکری که نشانه‌های آن رخوت و نومی‌ است باید
خود را آزاد کنیم تا بتوانیم گامی فراتر در جهت تکامل خود برداریم.

تراژدی چیست؟ تراژدی یعنی نشان دادن عظمت آدمی و محدودیت‌های او در نبرد با عوامل مخرب در عرصه نمایش زندگی، برای یک انسان چه موهبتی بالاتر از آنست که بتواند با آزادی بیاندیشد و مطابق معیارهای شخصی خود زندگی کند. شکست دیوارهای بلند، نفوذ ناپذیر و نه ماندن در پشت درهای بسته، خود فائق آمدن بر تراژدی، و والاترین آرمان بزرگ مردان تاریخ بوده است.

انسان‌هایی که از رنج، شادی آفریدن و از مشکلات، معرفت آموختن را نمی‌دانند از فضیلت صدف آگاه نیستند: «صدف روی هر شیئی خارجی که در بطنش بیافتد کار می‌کند تا اینکه سرانجام آنرا تبدیل به مرواریدی زیبا و پربها می‌نماید».

روشنفکران وارونه فقط به اعتلای حماقت خدمت می‌کنند و گاری عقب افتادگی فکری را می‌کشند.

هدف از برشمردن خصوصیات یک فرهنگ سالم و نقش فلسفه در آن، آماده ساختن زمینه بهتری برای آموختن، با دیده احترام به مظاهر عالی بشری نگرستن است که از آن برای ساختن آینده‌ای درخشان الهام بگیرند.

داستانی از یک پیرو مکتب رواقی نقل می‌شود که زیر شکنجه‌ای بس دردناک با خونسردی به شکنجه دهنده خود می‌گفت که پایش در زیر آلت شکنجه خرد خواهد شد و به محض اینکه استخوان پایش خرد شد با همان بی‌احتیایی گفت: گفتم که پایم خواهد شکست و تو گوش نکردی.

چنین اراده و تحملی بیش از آنکه تحسین برانگیز باشد، وحشت بر می‌انگیزد. اعتقاد به فلسفه‌ای اینگونه و عمل کردن به آن، موی بر تن انسان راست می‌کند.

این گونه آزاد مردان مطابق آنچه می‌اندیشیدند زندگی می‌کردند. پیوند بین اندیشه و شخصیت فردی هر کدام از آنها مبین ضرورتی اجتناب‌ناپذیر بود و در

اسارت معیارهای رایج اجتماع خود نبودند. همگی آنها به یمن دارا بودن نیروی پاک و منزّه به چنان مقامی دست یافته بودند که تاکنون نظیرشان از حیث برتری دیده نشده، نیرویی که رهنمون آنها بود تا به ویژگی‌های فردی خودشان پی ببرند و پس از دادن تحول و دگرگونی به آنها تا حد عالی‌ترین و بالاترین امکانات دست یابند.